

خسونت و ماهیت هرمنوتیکال امر دینی

سیدحسین اشراق*

چکیده: بحث نسبتِ دین با خسونت بستگی به این دارد که از کدام منظر به تحلیل آن پرداخته می‌شود. برخی از رابطهٔ علی و جنبه‌های تک‌بعدی آن‌ها سخن می‌گویند و عده‌ای بر تاریخ‌مندی، موقعیت‌مندی و پیچیدگی تحولات ناشی از آن‌ها نظر دارند. در صورت اول نگاه ذات‌گرایانه و رابطهٔ آن‌ها علت و معلولی معرفی می‌شود و در صورت دوم زمینه‌های فرهنگی و تاریخی مهم انگاشته می‌شود. جنبهٔ سومی را نیز تحلیل‌گران مهم می‌شمارند و آن نقش قدرت، سیاست و گرایش‌های کنشگران معطوف به منافع و هژمونی است. برای کشف نسبتِ دین و خسونت، برخی نقطهٔ عزیمتِ تحلیل را بر بنای پیشفرض‌های فلسفی و اجتماعی‌شان قرار می‌دهند تا آنجا که موضع می‌گیرند و حتی سویه‌های ایدئولوژیک به صورت مسئله می‌دهند، به همین جهت از نقد و بررسی علمی موضوع فاصله می‌گیرند و نتیجهٔ قابل استفاده برای دانش‌پژوهان را به بار نمی‌آورند. جا دارد بحثِ رابطهٔ دین و خسونت از حیطة کلی‌گویی و یکسان‌انگاری بیرون آورده شود و جنبه‌های موردی، تجربه‌ها، اقسام آن‌ها (مانند: کدام دین؟، کدام خسونت؟ در کجا؟ چگونه؟) پیش‌منظر و پس‌منظرِ رخدادهای ناشی از آن‌ها مورد بحث و کنکاش قرار گیرند. در صورتی پرداختن به

* مدرس و پژوهشگر فلسفه

پرونده نسبت دین و خشونت کیفیت پیدا می‌کند که جنبه‌های به‌قول امین معلوف^۱ «آموزه‌های دینی با پیروانش چه کردند؟ پیروان با آموزه‌ها چه کردند؟» در موقعیت‌های متفاوت به بررسی گرفته شوند.

در مورد نسبت دین و خشونت، برداشت‌های متنوعی ارائه شده است. به همین جهت نمی‌شود روایت یگانه، غیرتاریخ‌مند یا منتزع از زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی آن‌ها را مطرح نمود، زیرا دین تنها محتوای نظری نیست بلکه ابعاد متنوع تجربه بشری را نیز شامل می‌شود.

برای پرداختن به این بحث، تحلیلگران افزون بر عامل‌های دیگر نقش زمینه‌های اجتماعی-فرهنگی، انگیزه‌ها و گرایش‌های عامل‌های انسانی در این عرصه را پررنگ به شمار می‌آورند. زیرا دین را مجموعه‌ای از مفاهیم انتزاعی نه، بلکه آموزه‌های زمانمند، و به‌قول آرمسترانگ «به‌شدت اجتماعی» (آرمسترانگ، ۲۰۱۴، ص ۱۳)، تلقی می‌کنند که در بده‌بستان با تحولات اجتماعی و فرهنگی جنبه‌های بالقوه هم‌خوان با آن‌ها شکوفا می‌شود و ارزش‌گذاری‌های خود را هماهنگ می‌کند. بنابراین از آنجا که دین مانند دیگر پدیدارهای فرهنگی و اجتماعی برای دادوستدهای متنوع مساعد می‌باشد، زمینه این را دارد که در رابطه با قُرب و بُعد قدرت، «مفروضات بنیادین»^۲ خود را توجیه و «هسته سخت»^۳ (اشراق، ۱۳۹۷، ص ۱۳۹) خود را محافظت نماید.

به‌صورت مشخص‌تر می‌توان گفت در صورتی که گفتمان دینی در «میدان قدرت»^۴ قرار گیرد، مرزبندی می‌نماید و خود و دیگری را بر بنای سلسله‌مراتب مطرح می‌کند. اما اگر اصل را بر ارزش‌های اخلاقی و معنوی زیستن بگذارد، بدون شک از جاذبه‌های تسامح برخوردار می‌شود و نوعی احترام متقابل میان «من» و «دیگری» را صحنه می‌گذارد؛ به همین جهت در صورت اول بحث «من استعلایی» برخاسته از استبداد مفهومی پیش می‌آید، خشونت می‌آفریند و به‌قول مارکس «اندوه واقعی» به بار می‌آورد و در صورت دوم از آنجا که لطافت معنوی اصیل شمرده می‌شود، دین همچون «مذهب عشق» تبارز می‌کند، احترام میان‌فرهنگی محتوای آن را تشکیل می‌دهد و خشونت ساختاری پا نمی‌گیرد.

شایان ذکر است که اگر دین شامل مجموعه‌ای از ارزش‌های قدسی تک‌آوا

تلقی شود و از ویژگی‌های قراردادی و بین‌الذهانی بیگانه باشد، غموض و تعصب به بار می‌آورد و مجالی برای مدارا، هم‌پذیری و دیگرنوازی باقی نمی‌گذارد؛ زیرا هویت‌سازی می‌کند و میان و «خود» و «دیگری» نه‌تنها تفکیک به وجود می‌آورد، که بحث برتری و فروتری را به هوای بازگشت به روزگارِ اسطوره‌ای غلبه شهر خدا دامن می‌زند.

اما در مقابل نظریه فوق، دیدمان دیگری نیز مطرح است که دین را اساساً یک پدیده فرهنگی در مسیر تمدن می‌شناسد و برایش نقش دگرگون‌ساز قائل می‌شود، نظریه‌ای که از آن به‌عنوان پدیده لطیف و یکی از منابع مهم قدرت نرم یاد می‌کند و مانند هنر و سایر مقولات فرهنگی دیگر برایش بساط پر انبساط گفت‌وگو با دیگری را در نظر می‌گیرد.

نظریه دیگری که به این مسئله می‌پردازد، بررسی دین و خشونت از رهگذر «زمینه» است، نظریه‌ای که دین را در چارچوب تحولات تاریخی مطالعه می‌نماید و مناسباتش را به‌عنوان نهاد اجتماعی-فرهنگی با سایر نهادها مورد ارزیابی قرار می‌دهد. از این چشم‌انداز، دین محتوایی نظری به شمار می‌رود که در چارچوب زمانی قرار می‌گیرد و تأثیر آن دو بر یکدیگر نیز بررسی می‌شود. در این تحلیل، دین با توجه به «ریشه‌های اجتماعی و فرهنگی خشونت» (گالپینی، ۱۳۹۵، ص ۴) یا عدم خشونت در جوامع در مراحل مختلف فرایند تحول خود از کارکردهای جدید برخوردار می‌گردد و ممکن است خشونت‌زا یا خشونت‌زدا شود.

دسته دیگر، از دین به‌عنوان یک پروسه سخن به میان می‌آورند، آن‌ها به این نکته پرداخته‌اند که دین در پروسه انکشاف خود کدام مراحل را طی می‌کند و در کدام یک از این مراحل لطیف‌تر یا خشن‌تر می‌شود. در خصوص نظریه معطوف به «زمینه»، ادبیات جامعه‌شناسی دینی مباحث متنوعی را مطرح کرده است. برای مثال، دیدگاه رادیکال بدین باور است که ما برای تحلیل رابطه دین و خشونت باید طبقه اجتماعی حاملان ایمان دینی را بررسی کنیم. در این صورت خواهیم دید که دین واحد ممکن است بسته به گرایش حاملانش از چهره خشن یا لطیف برخوردار شود. لذا برای آنکه ببینیم چرا از دینی در یک جا قرائت خشونت‌آمیز و در جای دیگر خوانش توأم با سماحت و سهولت ارائه گردیده، باید به زمینه‌های اجتماعی آن مراجعه نماییم. روندی که نشان می‌دهد با وجود مفروضات بنیادین یکسان هر

دینی، تغییر در هندسه و ثقل عناصر آن دین تغییر از یک بستر اجتماعی به بستر اجتماعی دیگر را به وجود می‌آورد.

تجربه‌های تاریخی نیز نشان داده‌اند که نهادهای جانبی دین نیز بیشترین تأثیر را بر نهاد دین گذاشته‌اند. از این رو در آغاز می‌باید مناسبات بنیادین دین با سایر نهادها در نظر گرفته شود، تا روشن گردد که کدام دسته از مناسبات و «پیوندهای گزینشی»^۷، میل به خشونت و بی‌اعتنایی به منطقی «تفاوت» (دریدا، ۱۹۷۷، ص ۲۹۷) بیشتر نموده‌اند. ممکن است خشونت‌آمیز شدن نهاد دین ناشی از هم‌جواری آن با نهاد دولت باشد، مثلاً دولت از دین بخواهد خشونت را که مطلوب دولت است موجه معرفی کند، یا محروم بودن از چشمه‌های قدرت، که عده‌ای را به گونه‌ای برانگیزد تا برای تسلط مدعیات ایدئولوژیکشان که صبغه قدسی به آن بخشیده‌اند به خشونت رو آورند.

گاهی ممکن است دست‌اندرکاران نهاد دین در چالش با کارگزاران سایر نهادها از رقابت فرومانند و احساس کنند که گرفتار بحران گردیده و رقبا در حال پیشروی و غلبه هستند. در این شرایط ممکن است در درون خود نهاد دین نخبگان خاصی در مقابل روایت در حال زوال، با استفاده از جاذبه نوستالژی قدرت، راه جدیدی عرضه کنند و برای حفظ اقتدار نهاد دین، از منابع خارج از آن بهره ببرند و آن یافته‌ها را در داخل نهاد دین درونی نمایند تا بتوانند جایگزین جدید در برابر رژیم حقیقت مسترخی‌شده نهاد دین را فراهم نمایند و از این رهگذر نوعی تغییر درونی در نهاد دین به وجود آورند و چه‌بسا این فرایند یکی از عوامل خشونت‌بار شدن نهاد دین باشد. بنابراین ضروری به نظر می‌رسد برای فهم مسئله به‌جای نگاه یک‌سویه، نوعی منطق خاکستری هماهنگ با متغیرهای متنوعی در نظر گرفته شود. از همین جهت تعیین اینکه دین لزوماً توجیه‌گر خشونت است یا آن را از بنیان مردود می‌شمارد، دشوار به نظر می‌رسد. نسبت دین با خشونت متأثر از متغیرهای گوناگون است که اینک به آن‌ها پرداخته می‌شود:

دستیابی به گوهر امر دینی پیچیده است و از رهگذر ساده‌سازی مسایل مقدور نمی‌باشد. امر دینی در تجلیات و ظهورات خویش همواره تاریخمند و موقعیت‌مند است. ویژگی کرونوتویی^۸ فهم امر دینی را در چرخه تفسیر قرار می‌دهد و از دسترس فهم ناب دور می‌نماید. دین از این منظر در تجلی اجتماعی خویش پدیدار زمانی و

مکانی است، بنابراین در تغییراتِ زمینه و زمانهٔ خودش دچار دگردیسی می‌شود. چنین خصلتی، جنبه‌های امرِ دینی را تحول‌پذیر می‌کند و از ماهیتِ سیال و منعطف برخوردار می‌نماید، ویژگی‌ای که امرِ دینی را به‌لحاظ ظهوراتش در تناسب با تغییراتی قرار می‌دهد که در زمانهٔ او رخ داده است. این تناسب افزون بر اینکه جنبه‌های گوناگون را در بر می‌گیرد در رابطه با مقولهٔ خشونت نیز خود را نشان می‌دهد.

در صورتی که دین‌داران دربارهٔ آموزه‌های دینی خود رویکردهای انحصارگرایانه در بابِ حقیقت را در پیش بگیرند، افزون بر اینکه بابِ گفت‌وگو با دیگران را می‌بندند، زمینهٔ حیات اجتماعی متمدنانه را نیز با دشواری روبه‌رو می‌کنند. این دشواری اتخاذ قرائت‌های یک‌سویه و تمامیت‌خواهانه را در بررسی مسایل امری اساسی تلقی می‌کند و فرصت‌های مناسبِ گزینه‌های منطقی برای مواجهه با چالش‌های جزم‌اندیشی را نادیده می‌انگارد.

در تعیین نسبت میان امر دینی با خشونت، ما به‌جای اینکه گوهر امرِ دینی را تجربه نماییم، با تجلیات و ظهوراتِ آن روبه‌رو هستیم. گوهر امرِ دینی هیچ‌گاهی به‌صورت بلاواسطه و مستقیم با پدیده‌ها و از جمله جوامع نسبت برقرار نمی‌کند. به همین دلیل است که دین در بسترهای اجتماعی متفاوت و مقاطع زمانی مختلف تجلیات متفاوت و گوناگون به خود می‌گیرد و در اشکال متفاوت آشکار می‌شود. این امر نشان می‌دهد که ظواهر و تجلیاتِ امرِ دینی، به‌خصوص در تعیین نسبتِ آن با پدیده‌های اجتماعی از قبیل خشونت، اهمیتِ به‌مراتب بیشتر از سایر جنبه‌های امرِ دینی دارد. از همین بابت با توجه به تغییراتِ تجلیات امرِ دینی در بسترهای اجتماعی و تاریخی مختلف، نسبت دین با خشونت نیز، در هر دوره از نو‌بازنگری شده و سامان می‌یابد.

بنیاد اندیشه

توجیه خشونت با آموزه‌های دینی در یک دوره، و نفی آن در دورهٔ دیگر، علی‌رغم اینکه نشانهٔ ماهیتِ پارادوکسیکال امرِ دینی است، بیانگر تأثیرِ تغییر شرایط تاریخی، اجتماعی و فرهنگی بر امرِ دینی و ظهوراتِ متنوع آن می‌باشد. بر این اساس، به‌جای تعیین نسبتِ مطلق با امرِ دینی، بهتر است امرِ دینی را در هر دورهٔ زمانی به‌صورت متفاوت و ویژه در نظر بگیریم و نسبتِ آن را با خشونت تبیین نماییم.

خطر از آنجا ناشی می‌شود که در جوامع انسانی ماهیتِ سیالِ ادیان نادیده

گرفته می‌شود. در واقع نپذیرفتن قرائت‌های متنوع از دین و اصرار بر ابدی کردن نوعی بازی زبانی، توهم «حقیقت برتر من» را به وجود می‌آورد. این امر توقعاتِ تمامیت‌خواهانه در میان پیروان ادیان را بیشتر نموده و زمینه‌تعمیق حزم‌اندیشی را نیز وسعت بخشیده است. خشونت‌هایی که اکنون در جوامع مختلف مشاهده می‌شود بیشتر ناشی از وضعی است که در آن، پیروان ادیان نگاه تمامیت‌خواهانه به آموزه‌های دینی دارند و عرصه‌ی بازی تمایزها را می‌بندند.

وقتی پذیرفته نمی‌شود که ادیان ماهیت سیال داشته باشند، و متناسب با شرایط تاریخی و اجتماعی-فرهنگی صورت‌بندی‌های متفاوت به خود بگیرند، توجیه خشونت امکان‌پذیر می‌شود. از همین رهگذر است که تمامیت‌خواهی ناشی از خوانش یگانه، همواره برای درهم‌آمیزی دین‌داری و خشونت در جهت تصفیه‌های ایدئولوژیکی و فرقه‌ای نقش ایفا نموده است.

امر دینی لایه‌های مختلفی دارد. مهم‌ترین لایه امر دینی، آموزه‌های آن است. آموزه‌های دینی حتی اگر مدعی کُل حقیقت امر دینی نباشد، بخش مهمی از آن را نمایندگی می‌کند و تا حد زیادی چگونگی و ابعاد امر دینی را بر ما آشکار می‌نماید. بنابراین، برای تعیین نسبت امر دینی با پدیده‌های اجتماعی، یکی از بهترین راه‌ها، مراجعه به آموزه‌های دینی است. آموزه‌های دینی، در هر حالت، برای توصیف و تبیین امر دینی سامان یافته‌اند؛ لذا نمی‌توان مدعی دین‌شناسی شد، مگر اینکه به آموزه‌ها و تعالیم آن دین، به‌عنوان مرجع و منبع اصلی فهم دین مراجعه کرده باشیم.

اما فهم آموزه‌ها به‌سادگی صورت نمی‌پذیرد، آموزه‌های دینی مانند هر رخداد اجتماعی دیگر، دارای جنبه‌ها و ابعاد متعدد است. فهم این لایه‌ها و ابعاد، به متدها و تکنیک‌های خاصی نیاز دارد؛ روش‌هایی که مستلزم مجموعه‌ی آموزش‌های تخصصی روشمند در قالب علوم انسانی است. آموزه‌های دینی، به‌بیان ساده، ماهیت هرمنوتیکال و تفسیری دارد. این ویژگی باعث می‌شود که فهم آموزه‌های دینی به‌سادگی امکان‌پذیر نباشد. در قرائت یکتاانگار، معمولاً از جنبه‌های هرمنوتیکال و تأویلی آموزه‌های دینی غفلت می‌شود و از این رو قرائت و خوانش تمامیت‌خواهانه از آموزه‌ها شکل می‌گیرد. این در حالی است که آموزه‌های دینی در مقام آموزه بنیادین، محمل‌های زیادی با خود دارد و بنابراین، تفسیر و خوانش واحدی از آن امکان‌پذیر نیست. بی‌توجهی به این نکته همان مشکلی است که

امروزه سرنوشت گفتار مسلط دینی در کشورها به بحران گسترده انجامیده است. روی آوردن به آموزه‌های دینی، پیشاپیش مستلزم پذیرش امکان قرائت‌ها و خوانش‌های متکثر از یک آموزه دینی است و این همان نکته بنیادینی است که میان خوانش‌های یکتانگار و سنتی از دین و خوانش‌های عقلانی و معاصر برای «مهار کردن بیزاری» (شلایسرت، ۱۳۸۰، ص ۱۸۱) فاصله ایجاد می‌کند.

یکدستی و انسجام در سرشت آموزه‌های دینی نیز دیده نمی‌شود. در بسیاری از ادیان، آموزه‌های پارادوکسیکال زیاد به چشم می‌خورند. به تناوب فرصت‌ها و شرایط تاریخی که پیش می‌آید، برخی از این آموزه‌ها برجسته و برخی دیگر مغفول واقع می‌شوند. در واقع، به‌رغم تأکید ادیان بر همه‌جانبه‌نگری و طرح روایت‌های کلان، درک و فهم پیروان آن‌ها هیچ‌گاه به‌صورت جامع و فراگیر از آموزه‌های دینی صورت نمی‌گیرد. پیروان از باب داشتن علایق و منافع بشری، همواره بخشی از تعلیمات و آموزه‌ها را بر بخش دیگر ارجحیت و اولویت می‌دهند و این امر در شکل‌گیری نوعی از خوانش و تفسیر متفاوت از آموزه‌های دینی نقش اساسی دارد. به‌لحاظ درون‌دینی، هیچ ملاک و معیاری نیز وجود ندارد تا بر بنای آن بتوان اصالت و برتری یک مجموعه از آموزه را بر سایر آموزه‌ها اثبات کرد. از این لحاظ، انتظار اینکه ادیان لزوماً پیروان خویش را در مسیر واحدی هدایت کنند یا رفتار و کردارهای واحدی را در آن‌ها برانگیزانند، واقع‌بینانه نیست. برای رفع این مشکل، توقع از ادیان به‌جای ایستا و تمامیت‌خواهانه، بایستی زیباشناسانه، پویا و معطوف «تحول‌پذیری و نسبیت مصلحت» (ریسونی و باروت، ۱۳۸۵، ص ۱۷۶) باشد.

برای مهار خشونت، در میان پیروان ادیان، شاید به قرائت‌ها و خوانش‌های جدید یا بازخوانی خوانش‌های قدیمی خشونت‌آمیز، از قبیل خوانش‌های عرفانی یا فلسفی ضرورت باشد؛ اما این مشکل را می‌توان با پایین آوردن توقعات از آموزه‌های دینی و خوانش‌های مرتبط با آن نیز حل کرد. مسئله اصلی از این لحاظ آن است که پیروان ادیان باید به‌جای انتظارات مطلق‌گرایانه، توقعات نسبی از خوانش‌های تفسیری خویش از آموزه‌های دینی داشته باشند.

متناسب نمودن توقعات با نیازهای زمان هم امکان طرح گزینه‌های متفاوت را تسهیل می‌کند و نیز به پیروان ادیان مجال می‌دهد که از تلاش در جهت «برساختن هویت برای یکسان‌سازی» (کاستلز، ۱۳۸۰، ص ۳۰) فاصله بگیرند و با گذار از

توهم «همه یا هیچ» فرصتی را برای «نقد گذشته» (یثربی، ۱۳۸۷، ص ۲۸) «ترکیبِ افق‌ها» (گادامر، ۲۰۰۶، ص ۳۰۵) و دگراندیشی مهیا نمایند.

بحث حاضر نشان‌دهنده این واقعیت است که کارکرد ادیان در رابطه با خشونت یک‌سویه نیست. ادیان گاه مشروعیت‌بخش خشونت‌ها و گاه منافی آن‌ها بوده‌اند. به همین جهت توصیه می‌شود که برای تحلیل متون و آموزه‌های دینی و تسامخ آن‌ها با خشونت می‌بایست به سراغ زمانه و زمینه‌های مربوط به آن‌ها رفت و از تحلیل مناسبات تجربه‌های دینی و استراتژی‌های خشونت غافل نشد.

با وجود اینکه خشونت با روایت بازگشت به گذشته در کسوت امر دینی در جوامع نمایان شده است، این مسئله موجب نمی‌شود که خشونت‌های هولناک سیاسی، نژادی، قومی، جنسیتی و ایدئولوژی‌های غیردینی نادیده گرفته شوند. به همین جهت، نمی‌توان در قالب روایت کلان از رابطه قطعی خشونت و دین یا «خشونت ناب دینی» سخن به میان آورد؛ زیرا در جهان اجتماعی، همه‌چیز انسانی، اجتماعی و مرکب است. آموزه‌های خشونت‌آمیز نیز اگر تأیید اجتماعی نیابند و بستر رشد پیدا نکنند، منسوخ می‌شوند.

رابطه دین با خشونت قبل از اینکه سراسر الهیاتی باشد، از جنبه‌های جامعه‌شناختی و جیوپولیتیک نیز برخوردار است. به همین جهت خشونت‌های سیاسی موجود با رنگ‌وبوی دینی در کشورهای گوناگون، محصول مجموعه‌ای از عوامل داخلی و خارجی است. این امر به ما می‌آموزاند که میان انگیزه‌های دینی خشونت و مشروعیت‌بخشی مذهبی تفاوت قائل باشیم؛ همچنان تشخیص بدهیم که در ظهور این خشونت‌ها، آموزه‌های دینی مؤثر بوده‌اند یا توسل‌جستن به دین برای مشروعیت‌بخشی به آن‌ها؟ تشخیصی که نشان می‌دهد کارکرد دین هم مشروعیت‌بخشی به خشونت و هم مشروعیت‌زدایی از آن بوده می‌تواند.

از نظر ما آموزه‌های دینی همواره در بستر اجتماعی و تاریخی از نو صورت‌بندی می‌شوند، به همین جهت صورت‌بندی تاریخی و اجتماعی‌ای مسئله را مهم می‌شماریم و تحلیل‌هایمان را در همین چارچوب در نظر می‌گیریم.

۱. امین معلوف (۱۹۴۹)

2. basic assumption

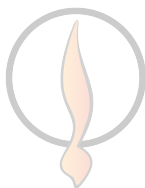
۳. هسته سخت (hard core) اصطلاح معروف ایمره لاکاتوش فیلسوف مجارستانی است. هسته سخت به استخوان‌بندی یک برنامه گفته می‌شود که شامل فرضیه‌های نظری بسیار کلی که مقوم و اساس یک نظریه علمی به شمار می‌آیند، باشد. ۴. «میدان» در جامعه‌شناسی پیر بوردیو، «حوزه کنش به لحاظ اجتماعی بر ساخته شده است که در آن عاملان با برخورداری از منابع متفاوت با یکدیگر روبرو می‌شوند تا روابط قدرت را حفظ یا دگرگون نمایند» (بوردیو، ۱۳۸۶، ص ۸۴).

5. soft power

6. context

۷. تعبیری از ماکس وبر که ایشان نیز از گوته به عاریت گرفته است.

8. Cronotop (پیوستار زمانی مکانی)



بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۸۴